



۲۳ سال زندگی سر اسر افتخار خورشید چزابه، سردار شهید مهدی صبوری

حماسه‌ساز در معرفت و جهاد

هر چه فکر کردم درباره شهید آقا مهدی صبوری از کجا باید شروع کنم نتوانستم در اقیانوس زندگی او نقطه ای را برای آغاز بیابم. از عرفانش، از مبارزات و جهادش، از جدیت و شجاعتش. . .

اما به نظرم مناسب آمد که هر آنچه می خواهم در آخر بگویم همین اول بگویم ، البته نه از زبان خودم بلکه از زبان قائم مقام لشکر۵ نصر سردار شهید ولی . . . چراغچی که فرمانده آقا مهدی بوده است. شهید چراغچی در نامه ای که به مناسبت سالگرد شهادت شهید مهدی صبوری در سال ۱۳۶۲ نگاشته شده بود، تعبیر ویژه ای درباره آقا مهدی به کار می برد:

«از مهدی گفتن جسارت است که خودم را نخواهم بخشید، چرا که فقط خدا و رسولش واثمه معصومین او را شناخته و به نزد خود بردند.»

اما به قول خاقانی:این بحر بصیرت بین، بی شربت از او مگذر / کز شط چنین بحری، لب تشنه شدن نتوان

پاسدار شهید مهدی صبوری در ۱۵ اسفندماه سال ۱۳۳۸ در شهرستان فردوس با به عرصه وجود نهاد. او برای یاری دین خدا، می بایست از همان کودکی در کوره سختی ها، کمبودها و فقدان مادر آبدیده می شد. هزمنانی دوران پرشور و نشاط جوانی مهدی و اثرژی تام نشدنی او از یک سو و جنب و جوش قیام ها و اعتراضات مردمی که از حاکمان طاغوت به ستوه آمده بودند، از سوی دیگر نوید آغاز سبیدی را برای ملت ایران می داد. روحیه ظلم ستیزی، دستگیری از مظلومان و چشمان تیزبین مهدی که می دید چگونه مزدوران ستم شاهی بر مردم ظلم می کنند همین روحیه از او شخصیتی استثنایی در بین دانش آموزان دبیرستان فردوسی شهر دارالمؤمنین فردوس ساخته بود. او شاگردی ممتاز به لحاظ درسی و مهمتر شاگردی نمونه در مکتب امام جعفر صادق(ع) بود. در همان دبیرستان دانش آموزان را با قرآن ونهیج البلاغه و آموزه های مذهبی آشنا می کرد.

به دنیا آمده بود تا در مدت ۲۳ سال زندگی خویش، به اسلام و میهن خدمت کند وسرافراز و سبکبال به سوی معشوق پر کشد و در جوار قرب الهی سکنا گزیند. دبیلمش را در رشته فرهنگ و ادب درسال تحصیلی ۵۷-۵۶ گرفت . او پخش اعلامیه و نوارهای امام را از همان دبیرستان شروع کرده بود و بارها تحت تعقیب ساواک قرارگرفت تا اینکه در منزلش محاصره و پس از دستگیری شبانه به ساواک مشهد منتقل می شود. چابکی و جسارتی که خدا دروجودش به ودیعه گذاشته بود موجب شد بارها از دست ساواک از راه پشت بام، یا با موتورسیکلت فرار کند.

شهید مهدی صبوری به عنوان رابط بین مبارزین مشهد مقدس

و فردوس ، نوارها و اعلامیه های امام را می گرفت وبا سختی ها ومشکلات فراوان، که بعضا منجر به تعقیب و گریز وی توسط ساواک می شد به دست مبارزین شهرستان فردوس می رساند .

خورشیدچزابه

هادی صبوری برادر شهید درباره عنوان «خورشید چزابه» که به این شهید داده اند می گوید: دوستان و هم‌زمان او عنوان «خورشید چزابه» را به مهدی دادند. به خاطر علاقه زیادی که به چزابه داشت. با توجه به این که این تنگه از نظر نظامی بسیار مهم بود و شدیدترین آتش دشمن نیز در این خط ریخته می شد. این شهید والامقام به عنوان فرمانده این محورعملیاتی انتخاب شد و در حفظ این منطقه استراتژیک نقش ویژه ای ایفا کرد.

قصه دلتنگی

سید مهدی علی پرست از دوستان شهید صبوری می گوید: در رابطه با این سردار شهید صحبت کردن خیلی سخت است . او مجاهدی پر توان، رزمنده ای دلآور و انقلابی با بصیرت بود. می شود گفت مهدی سراسر زندگی اش را وقف اسلام و به ثمر رسیدن انقلاب و حضور مستمر در جبهه های حق علیه باطل کرد و چه خوب پاداش یک عمر اخلاص و فداکاری خویش را از خداوند متعال گرفت. شهید اولین راهپیمایی رسمی علیه رژیم منحوس پهلوی در سال ۵۶ را در فردوس سازماندهی کرد و این آغاز آشنایی من با مهدی بود. در سن ۱۵ سالگی به کارگری می رفت و پولش را صرف تکثیر نوارهای امام و چاپ اعلامیه های امام و مراجع مشهد با همکاری کسانی که اغلب در جنگ تحمیلی به شهادت رسیدند می کرد. کارهایش فقط برای رضای خدا بود. اغلب شبها که منتهی به پیروزی انقلاب شد در مسجد می خوابید. برنامه ریزی راهپیمایی ها همه به دست مهدی انجام می شد.

سرنگونی مجسمه طاغوت

میدان شاه که مجسمه شاه در بالای یک سکوی بلند نصب شده بود از طرف حکومت بسیار حفاظت می شد. روزی که تصمیم گرفته شد مجسمه شاه پایین کشیده شود برای اینکه بتوانیم نیروهای شاه را متفرق و به چند قسمت تقسیم کنیم عده ای از مردم فردوس سوار بر کامیون به سمت روستای مهرانکوشک حرکت کردند. راهپیمایی در اطراف



درباره شهید علی صمدیان مسئول تبلیغات تیپ۱۸ جواد الائمه (ع) و لشکر ۵نصر

در جست وجوی شهادت



گفت: من می روم نه برای پیروزی و نه برای شهادت و نه برای شخضیت درونی ام. من می روم چرا که امام چنین دستور داد. من می روم تا به وظیفه الهی خودم عمل کنم. حالا سرنوشتم چگونه رقم می خورد، دست خداوند تعالی است. من می روم فقط برای حفظ آن چه که سال ها در کوچه و پس کوچه های انقلاب، به دنبال آن، شعارها داده ام و زخم ها دیده ام. من فقط برای حفظ آن چیزی می روم که سال ها پیش از برای آن بارها و بارها به زندان رفتم و بارها و بارها شکنجه شده ام و فقط آرامتم یافتن آن ارزش بود. من برای حفظ جمهوری اسلامی می روم و این گفته اسام من است. چرا که رهبر من و تمام رزمندگان دیار ایثار فرمودند: در این زمان حفظ جمهوری اسلامی واجب تر از نماز است.

در آن روز بود که در اوج تکاپوی غریب درونی ام آرامانی از معنای زندگی یافتم. آن روز بود که پی بردم دریای مقام و اعتبار و ارزش امام در میان بارانش ساحلی بیکران دارد.

در آن روز بود که با تمام تار و پود وجودم دریافتم، او ارادت و علاقه خاصش نسبت به امام – آن پیر فرزانه جباران – را هیچ گاه ترک نکرده بود. آن روز بود که فهمیدم شهیدصمدیان چه خالصانه امام(ره) را دوست می داشت و این یعنی اطاعت بی چون و چرا از فرمان های آن بت شکن تاریخ و در آن روز با خود عهد کرده بود در تمام مراحل زندگی پریچ و خم از دستورات امام چون بارانش استفاده های فراوان کند. در جبهه مسئول تبلیغات تیپ۱۸ جواد الائمه (ع) و مسئول تبلیغات لشکر ۵نصر بود و قبل از عملیات کربلای ۱ به عنوان معاون گردان عمل می کرد. بعد از مسئولیت عقیدتی، ایشان مسئول روابط عمومی سپاه شد و بعد از آن معاون سپاه شهرستان قاین شد و در جبهه مسئول واحد فرهنگی لشکر ۵نصر بود. حسن صمدیان برادر و هم‌رزمش می گوید: «قبل از عملیات کربلای ۱، عملیاتی انجام شد که موفقیت آمیز نبود. در آن عملیات ترکشی به کمر علی خورده بود. سحرگاه موقع برگشتن از عملیات، بدیم یک نفر پشت خاکریز دراز کشیده است متوجه برادرم شدم که دستش را به کمرش گرفته است. نزد ایشان رفتم و از او خواستم که با هم به اورژانس برویم، اما گفت: اهمیت زیادی ندارد. بهتر است به قراقرگه بردیم. بالاخره به قراقرگه برگشتیم. اما پس از این که به قراقرگه رسیدیم فرمانده با اصرار از ایشان خواست که حداقل برای پانسمان کمرش به اورژانس برود. هرچند بسیار سرسختی نشان می داد، اما به هر حال برای پانسمان به عقب برگشت و سپس دوباره به قرااقرگه آمد.» پدر شهید می گوید: « در زمان عملیات کربلای ۱ بود که امام(ره) فرمان دادند، مهران باید آزاد شود. ایشان در او موقع می خواست به مکه برود و به خاطر همین پیام امام(ره) از رفتن به مکه منصرف شد. «علی صمدیان از سال ۱۳۶۵ در دانشگاه در رشته مکانیک به ادامه تحصیل پرداخت که قبل از اتمام آن به شهادت رسید.

شهادت او در ۱۱ تیر ۱۳۶۵، در عملیات کربلای ۱ و در جبهه مهران به ثبت رسیده است. پیکر مطهرش در گلزار شهدای شماره ۱ بیرجنه به خاک سپرده شد.

بر گرفته از فرهنگنامه جاودانه های تاریخ نوشته سید سعید موسوی



شود. ما چون با نفربر بودیم در حال برگشت از محور عملیات، رزمنده ای را دیدم که مجروح روی رمل ها افتاده و پاهایش قطع شده بود وقتی پیاده شدم حدود ۷ تا ۸ نفر را به این وضعیت با پاهای قطع شده و مجروح دیدم که صورت قبرهای خود را کنده بودند چون امکان بردن آنها با یک نفربر نبود درخواست نفربر کردم یکی از مجروحین از بچه های فردوس بود، آنها را به بیمارستان منتقل کردم. وقتی خبر به مهدی رسید خوشحال شد و به پدر و مادرم گفت باید از علی تشکر کرد که آنها را از جایی نجات داد که هیچکس خبر نداشت.

هنگامه پرواز

علیرضا نظری یکی دیگر از هم‌زمان هم به خاطره ای اشاره می کند: فاصله نبروهای خودی با دشمن در تنگه چزابه ۶۰ متر و حداکثر ۱۲۰ متر بود . تراکم آتش دشمن روی این منطقه شدید بود . هم و غم مهدی تقویت خط بود به من گفت برای آوردن الوار اقدام کنیم . بعد از آوردن الوارها به من گفت تو با ماشین برو که سریعتر الوارها را به خط برسانی و من نیز از پشت سر با موتور می آیم . زمانی که یک کیلومتر به خط داشتم با تعجب دیدم مهدی با موتور جلوتر از ما در پشت خط قرارگرفته و در حال حرکت است. به شوخی گفتم مهدی آقا شما پرواز کردید که زودتر خودتان را رساندید. ایشان گفت هنوزموقع پرواز نرسیده دیر نمی شود. بعد از مدتی و در حین اینکه ایشان در جلو بود و دو سنگر با هم فاصله داشتیم خمپاره ای به زمین خورد و ایشان می خواستند خود را سریع به سنگر برسانند که خمپاره دیگری ایشان را به هدف و آرزوی دیرینه اش رساند با فرو نشستن گرد و غبار مهدی که در طول عمر خویش آرام و قرار نداشت آرام و آسمانی شده بود. . .

تلفیقی آزاد از کتاب های : خورشید چزابه و اسطوره تالیف هادی صبوری

نکته

اثر " صله رحم "در زندگی بسیجی شهید

■ غلامرضا بانی اسدی

فقط اسمش " رضا "نبود، بسیجی دلآوری که در عملیات خیر با رزم جامه شهادت راهی بهشت شد. عاشق امام رضاع) بود. این عشق هم چنان جانش را چراغانی کرده بود که از جنس نام خود شده بود؛ غلامرضا. هویتش، باورش، شخصیتش در اسمش تجلی یافته بود و هم با این نام "زندگی" می کرد. یعنی رفتارش عطر یافته از بهار کلمات صاحب نامش بود. عطری که یک قطره اش برای بهاری شدن هزار جان کافی است. چندی قبل که داشتم بحث صله رحم را در احادیث مولا امام رضاع) مطالعه می کردم ، یاد این بسیجی شهید جانم را مسجد یاد شهدا کرد چون او اهل " صله رحم " بود. هم به " ذی رحم خوئی " بر اساس آموزه های رضوی رفتار می کرد و هم با " ذی رحم عقیدتی " برادری را تمام می کرد. یادم هست وقتی بین پدر و عموی شهید اختلافی کار را به قهر میان دو برادر کشیدانه بود از قضا وقتی غلامرضا رسید هر دو برادر حضور داشتند و او با احترام دست پدر را بوسید اما لب هایش برای دستان عمو بی تابی می کرد و دل و دیده اش هم پی لیکند عمو بود، اما می دانست اگر در حضور پدر قسمی به سوی عمو برادر باعث دخوری پدر خواهد شد که قرآن او را از " اف " گفتن منع کرده است پس اقتدر ایستاد تا پدر – متوجه شد یا نه اما رفت – آن وقت با همه محبت و احترامش در آغوش عمو فرو رفت. این درسی شد برای هر کس که دید چون او هم احترام پدر را کامل به جا آورد و هم عمو را کامل حرمت نهاد. همین کار هم خاطره شد و بعد از شهادتش روضه پدر و عمویش شد که با یادآوری آن روز و آن کار به باران می نشستند. حالا من هم دارم به احترام شهید " غلامرضا زنگویی " این حدیث امام رضاع) را برایتان می خوانم که فرمود: پدرم علی بن ابی طالب از پیامبر اکرم(ص) نقل کرده است: هرکس یک چیز را برای من ضمانت کند من چهارچیز را برای او ضمانت می کنم: با خوشاوندان خود رابطه داشته باشد تا خدا او را دوست بدارد، به او روزی فراخ دهد، عمر او را طولانی کند و او را به بهشتی که وعده داده است وارد کند. . . . این چهار چیز به بهترین وجه روزی رضای ما شد. یعنی اقتدر خدا او را دوست داشت که برای خودش انتخابش کرد. او را چنان روزی فراخی قسمت شد که جز بر سفره حضرت کریم مقدور نیست. طول عمرش را هم به جاودانگی در بهشت رساند و چهار وعده حضرت رسول ا. . . (ص) چنین محقق شد و خداوند خود نیز در آیه ۱۶۹ آل عمران به گواهی آمد که: وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ" . . . بله بسیجی شهید غلامرضازنگویی که حدیث صله رَحَم خدا کند ما هم چنان زندگی کنیم که فردا نام ما یاد آور خوبی ها باشد، شما هم آمین بگویید تا به حرمت نفس شما من هم به اجابت برسم. . .